

تاریخ دو نفره جنگ‌ها و آتش‌بس‌ها



آملی کخانی

رمان «تاریخ خاص تنهایی»، نوشته احمد آلتان، داستان هم‌خانگی تقریباً از سر ناچاری سه تن از اعضای یک فامیل است که در عین داشتن تفاوت‌های فراوان شخصیتی و روان‌شناختی و عقیدتی - که بخش اعظم آن ناشی از گسست نسلی‌بین آن‌هاست-در یک چیز مشترکند؛ تنهایی. این به تعبیر شاعر «باهمان تنهایی»، عبارت‌اند از: ۱. نرمین، بانوی چهل‌ساله‌ای که سال‌ها پیش از زمان روایت داستان، نوزادش را حین زایمان از دست داده و سال‌ها پیش‌تر از آن، نخست‌فقدان مادر (در مرحله اول به خاطر ترک خانواده و در مرحله دوم و فقط چند ماه پس از آن، به دلیل برخورد تصادفی یا عمدی ماشینش با قطار) و سپس فقدان پدر را تجربه کرده است و اکنون، درگیر رابطه عاطفی پرفراز و نشیبی است با نویسنده‌ای به نام هالوک، ۲. خسروبیگ، پدربزرگ پدري نرمین، پیرمردی اکنون نودوپنجاه‌ساله و عضو سابق شاخه‌ترور یکی از گروه‌های سیاسی و قدیمی ترکیه که ما خوانندگان فارسی‌زبان را، یاد «رضا تفنگچی» با بازی درخشان زنده‌یاد جمشید مشایخی در مجموعه «هزارستان» می‌اندازد؛ ۳. شیرا، پیردوشیزه‌ای حدود هفتادساله، خاله بزرگ نرمین و وارث فعلی عمارت اکنون فرسوده جمال‌پاشا (پدر میرا و پدربزرگ مادری نرمین) که محل زندگی مشترک این سه شخصیت اصلی داستان است.

رمان با اتفاقی مهیب آغاز می‌شود: شلیک خسروبیگ هفده‌ساله به سمت پدر مستبدش، سر میز صبحانه و در حضور اعضای خانواده، و سپس، فرار خسروبیگ و ترک همیشگی خانه‌پدري که البته از این سوء قصد، جان سالم به در برده است. جالب است که ریشه اولیه این حادثه را باید در صبحی بهاری چُست که خسروبیگ، «به جای اینکه کارد گرهِ بَرِیِ داخل غلافش بگذارد، در قالب کره فروبرده همان‌طور رها کرده بود (ص۹)؛ فضای تربیتی آکنده از خشونت و عاری از عاطفه‌ای که نویسنده، با ایجازی ستودنی، فقط نشانه‌هایی از آن را در فصل نخست رمان جای داده است، خسروبیگ را چنان بار می‌آورد که ضمن ارتکاب چندین قتل در دوران جوانی و میان‌سالی (که یکی از آن‌ها، انصافی‌بی‌رحمانه و البته در جهان روایت، به شدت به یادماندنی است)، در کهن سالی و حین گفت‌وگو با نوه‌اش نرمین، انسان‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کند: آن‌هایی که می‌توانند آدم بکشند و آن‌هایی که نمی‌توانند (ص۱۵۸) اینکه معیار دسته‌بندی انسان‌ها، استعداد و قابلیت آدم کشی آن‌ها باشد، نمونه‌ای است از جهان‌بینی خاص خسروبیگ که با طراح‌ی و اجرای دقیق نویسنده، در جای جای رمان، مشهود است. البته تا گفته‌نماند که تجربه زیستی از نظر کُمی (و نه لزوماً کیفی) غنی خسروبیگ، سبب شده است که در مواردی، جملات ماندگاری از زبان او بخواهیم، به عنوان مثال پس از دعوی لفظی مفصل نرمین با خاله پیرش، میرا، خسروبیگ ضمن آرام کردن نرمین و درخواست از او که به خاطر عصیانیت خاله‌اش ناراحت نشود، خطاب به نوه‌اش چنین می‌گوید: «آدم‌های مسن از پیر شدن خودشان عصبانی می‌شوند، اما وانمود می‌کنند که از آدم‌های دیگر عصبانی‌اند.» (ص ۱۴۳). در ادامه همین گفت‌وگو، او به تلقی خود از عشق می‌پردازد که آن هم خواندنی است: «عشق چیزی نیست که با جست‌وجو بشود پیدایش کرد، بعضی‌ها با باهاش مواجه می‌شوند، بعضی‌ها هم نمی‌شوند.» (ص ۱۴۵)

پیش از پرداختن به دیگر ساکن عمارت ساکت و در عین حال، پرآشوب رمان، یعنی نرمین، اشاره به این نکته خالی از فایده نیست که داستان، ساختاری پیچیده و نامتعارف دارد و سرشار است از رفت و برگشت‌های زمانی و مکانی، همچنین تغییر رای و زاویه دید. در این میان، نرمین، البته آن‌هم تنها در بعضی فصول رمان، یگانه راوی اول شخص داستان است. نویسنده، با استفاده از تک‌گویی ذهنی یا همان مونولوگ درونی نرمین، ما را با امیدها، آرزوها، ناآکامی‌ها، دغدغه‌ها، رنج‌ها و در یک کلام، دنیای درون او که دنیایی پر از تناقض است، آشنا می‌کند. باز هم فقط به عنوان نمونه، به بخشی از ناسازی‌های ذهنی نرمین اشاره می‌کنیم: «تنهایی را دوست دارم، وقتی تنها هستم، هم مغمکین می‌شوم و هم به طرز عجیبی احساس قدرت می‌کنم. گاهی دلم می‌خواهد تنهایی مطلق ویی وقفه و ابدی داشته باشم، اما در ادامه حدیث نفس می‌کند که: «من حتی یک تنهایی معمولی و موقت را نمی‌توانم تحمل کنم، اما با این حال، این واقعیت مانع از میل و اشتیاقم به تنهایی مطلق نمی‌شود.» (ص ۸۲). و در پایان، حیف است که به جملاتی از فصل ۳۶ این رمان کم‌حجم ۲۸ فصلی اشاره نکنیم. در این فصل، راوی دانای کل به یکی از بخش‌های مهم رابطه عاطفی بین نرمین و هالوک می‌پردازد: «آن‌ها هم مثل همه عاشق‌ها تاریخ دونفره‌ای مملو از مشاجره‌ها، جنگ‌ها، آتش‌بس‌ها، دروغ‌ها، قدرت‌طلبی‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌ها داشتند و «تاریخ خاص» آن‌ها هم مثل همه تاریخ‌ها، رنج‌ها، نیستی‌ها، ویرانی‌ها، قطعی‌ها و خشم‌ها را ثبت کرده بود و خوشبختی‌های کوچک و شادی‌های آنی و زودگذر را

از ذهنشان پاک کرده و دور ریخته بود.» (ص ۱۹۹). این عبارات که اشاره لطیفی به عنوان رمان نیز داشت، واقعیتی است دربارۀ تاریخ‌ها: «ضبط دقیق ناآکامی‌های بزرگ و فراموش کردن کامیابی‌های کوچک.» کاری که البته رمان‌ها نمی‌کنند!

تاریخ خاص تنهایی /نویسنده: احمد آلتان/ مترجم: علیرضا سیف الدینی /

نشر ۲۰۵/۱۴۰۲ صفحه

علیرضا حیدری (مدرس ویراستاری)

- ناویراسته ✖**
- بازبینی مجدداً به اصلاح قانون کار در شورای عالی کار احمد غریبی، مدیرکل روابط کار:**
- پیش‌نویس لایحه اصلاح قانون کار پس از بررسی در کمیسیون‌های فرعی و اصلی دولت برای نظرخواهی مجدد از شرکای اجتماعی به شورای عالی کار بازگردانده شد.**
- ویراسته ✔**
- بازبینی لایحه اصلاح قانون کار در شورای عالی کار احمد غریبی، مدیرکل روابط کار:**
- پیش‌نویس لایحه اصلاح قانون کار پس از بررسی در کمیسیون‌های فرعی و اصلی دولت برای نظرخواهی مجدد از شرکای اجتماعی به شورای عالی کار بازگردانده شد.**
- نکته**

واژه «مجدد» حسو و اضافی است؛ چون پیشوند «باز» دربردارنده معنای «دوباره» است، به نظر نمی‌رسد خبر به بازنگری چندباره اشاره داشته باشد که اگر چنین باشد، تأکید بر بازبینی بیش از یک بار هم است و از قضا نکته خبری آن نیز همان خواهد بود.

ژین قنذرپارسی

شهریار

شهریارNEWS.IR
۳۳شنبه
۱۰ مرداد ۱۴۰۲
۱۲ خرم ۱۴۵۵
شماره ۲۰۰۲

۱۰



فرهنگ و ادبیات

- شباهت‌های «روزگار سپری شده…» با زندگی نویسنده

«روزگار سپری شده مردم سالخورده» رمانی است در سه جلد که در طول ۱۰ سال منتشر شده است. جلد اول با نام «اقلیم باد» در چهارم دی‌ماه ۱۳۶۷ به اتمام می‌رسد و سال ۱۳۶۹ منتشر می‌شود. جلد دوم با نام «برزخ خس» در ۲۹ آبان ۱۳۷۱ تمام می‌شود و یک سال بعد به‌بازاری می‌آید. نویسنده تاریخ‌پایان جلد سوم، «پایان جغد» را، ۲۱ شهریور ۱۳۷۴ ثبت کرده‌است و این جلد در سال ۱۳۷۹ و پس از ۵ سال چاپ می‌شود.

«روزگار سپری‌شده…» روایت زندگی سه نسل از مردم روستای تلخ‌آباد کلخچان، جایی حوالی سبزوار، است. این سه نسل، سامون و پدرش عبدوس و پدربزرگش استاد ابا هستند و البته بار و تمرکز روایت بر سامون و عبدوس است. دولت‌آبادی با نوشتن این رمان، زندگی دوباره‌ای می‌کند با کسانش: «این کتاب در واقع می‌خواهدومی‌یابد روایت یک زندگی هفتادساله با بیشتر باشد که محور عمده آن زندگی، در مناسبات اجتماعی دوره‌های مختلف جریان می‌یابد. [...] فکر می‌کنم نوشتن کتابی که بتواند دوسه نسل از مردم و زندگی اجتماعی مردم را در خودداشته‌باشد، می‌تواند کاری اساسی باشد. به‌ویژه که طی آن خواهم توانست با پدرم در بازآفرینی سیمای او در یک اثر زندگی دوباره‌ای داشته باشم، همچنین با مادر و برادرهایم، نزدیکان و همدیمی‌هایم، و در نهایت با زندگی گذشته‌ام، هرچند دشوار خواهد بود، و هر چند دشوار است که آدمی ۴۵ سال با رنج و سختی روزگار بگذراند و سپس بخش طولانی دیگری از عمر خود را هم وقف یادآوری و بازآفرینی آن همه رنج بکند، اما چه می‌شود کرد؟»

سامون، محمود دولت‌آبادی است و عبدوس، پدرش عبدالرسول. سه بار ازدواج و دو بار جدایی عبدوس، تعداد فرزندانش (سه پسر از ازدواج دوم و سه پسر و یک دختر از ازدواج سوم)، رفتن خاندان به کردستان، سرفت شدن پول و مدارک و چند ماه زمین گیر شدن در آنجا، بازگشت به ولایت و پخش ویلا شدن بچه‌ها و رفتنشان به تهران و… همه واقعیت‌هایی از زندگی عبدالرسول، پدر نویسنده، است.

جان‌کنندگان سامون به عنوان کارگر فصلی در زمین‌های کشاورزی حوالی ورامین («شما شاید دوست نداشته باشید بدانید کلوخ کوبی چیست و چرا؟ اما سامون نمی‌تواند آن کار را از یاد ببرد. چون سه‌چهار هفته و هر روز سیزده‌چهارده ساعت از کار سه ماهه منجمد او به کار کوبیدن کلوخ باید با هم گذشت.») به موهنجه آمدن او، شاکرد سلمانی شدنش، بیزاری از این کار و تصمیم برای ورود به ارتش و گروهان شدن (به این امید که بعدها ارتقا پیدا کند و امیر ارتش شود) و منصرف شدنش با نصیحت یکی از خویشان («وقتی رسیدم مشهد، امری دایی نعمان سال دوم خدمت سربازیش را می‌گذراند. او مرا برد سربازخانه و آنجا را نشانم داد و گفت: اینجا لِه می‌شوی. تو در نظام لِه می‌شوی. آدم دل‌نازک به درد ارتش نمی‌خورد!»). آشنا شدنش با تاتار در مشهد، رفتن به تهران، کار در کفاش و عکاسی و ورود به تئاتر و شروع کردن به نوشتن داستان و نمایشنامه، مرگ نایوارانه برادر کوچکش نوزان بر اثر سرطان (در واقعیت با نام نورا… و در گذشته به همین مرض) و کشته شدن برادر ناتنی‌اش در جاده هراز، ازدواج و دوسال به زندان افتادن بی دلیلی در سال ۵۴ و پیش از این‌ها، بخشی از اتفاق‌های مهمی است که در رمان می‌افتد و برگرفته از زندگی محمود دولت‌آبادی است.

- تلخ‌ترین اثر محمود دولت‌آبادی فقر و تنگدستی، جاکن شدن‌ها، مرگ دو برادر جوان و همچنین پدر و مادر، اعدام نزدیک‌ترین دوست، احساس ناآکامی و تلاش‌های عقیمی که گویا قرار نیست هیچ‌وقت به سعادت ختم شود، زندگی را به کام سامون زهر می‌دارد و چگالی تلخی رمان را بالا می‌برد و آن را به‌اثری تبدیل می‌کند انده‌اندودپیر از مرگ و خالی از شور و شنگی و روشنایی، چیزی به کل متفاوت از اثر سترگ دولت‌آبادی، «کلیدر»؛ «کلیدر سخت نبود، در طول مدت نوشتن کلیدر من در وجد بودم. بسیاری از شب‌ها وقتی تا دم صبح مشغول نوشتنش بودم، از شدت وجد به سماع در می‌آمدم، ولی برای نوشتن روزگار سپری شده مردم سالخورده خیلی عذاب کشیدم، حتی گوش سپردن به موسیقی را از یاد برده بودم! گاهی حتی فکر می‌کردم پس از به پایان رساندن این کتاب واقعا تمام خواهم کرد.» و در مقاله‌ای به‌همین نکته، یعنی تفاوت حال و هوایش در هنگام خلق آثارش، اشاره کرده و نوشته است که «نظم و انضباط» و «عشق و آینده» در هنگام خلق

«جای خالی سلوچ» و به‌ویژه «کلیدر» جای خود را در «روزگار سپری شده…» به «پیشانی و مرگ اندیشی سپرده است.»در مصاحبه‌ای گفته است: «در هنگام بازآفرینی این اثر، حس نحسی بر من غالب شده بود. حتی عشق هم نبود.»

«نحسی» چیزی است که رمان با آن شروع می‌شود: «همه نحسی‌ها با غرعر آن کره‌خر وامانده شروع شد.» حتی پیش از آن، تلخی و تاریکی رمان از پشت جلد و عنوان اثر و پس از آن از عناوین هر کدام از کتاب‌ها شروع می‌شود. مرور جملات افتتاحیه هر کتاب هم روح حاکم بر اثر را هویدا می‌کند. کتاب دوم، «برزخ خس» این‌گونه آغاز می‌شود: «از قمری فقط جمجمه‌اش باقی‌مانده جا‌روی کهنه موها، و از جمجمه‌اش بیشتر همان دندان‌های که تو چشم می‌زند و به نظر می‌رسد که پشت لب‌های ورچو‌کیده‌اش سیبل خاکستری روئیده‌است و در همان حال که در خیال گنگ و ناباور استاد عبدوس دارد کناره گودال را گذر می‌کند تا برسد در خانه، مثل تک‌توکی از اهالی کلخچان که بعد از چهل سالگی شروع می‌کردند به ه‌ذیان گویی و حرف‌زنن با خود، زبان گرفته و لب می‌جنبانند.» و کتاب سوم، «پایان جغد»، چنین: «چرک، چرک، مغز پر از چرک است. ذهنم پر از چرک است. لایه‌های مغزم، تمام شبیه‌های آن پر است از چرک و عفونت و نفرت، بوی آن راحس می‌کنم. همچنین درد آن، درد هولناک آن را. می‌خواهم بدهم مغزم را بشکافند، می‌خواهم چرک‌ها را بتراشند و پاک کنند، می‌خواهم بگردم پی پزشکی که بتواند چرک

شبیه‌های مغز را بشوید.» مقایسه آغاز «روزگار سپری شده…» با «کلیدر» - که در تقدیم‌نامه‌اش نوشته «پیشکش عاشقان» - حکایت دارد از دیگرگون شدن محمود دولت‌آبادی، با تصویر دختر رعنا و با جذبه و پرکششی از طایفه گردهای خراسان وارد دنیای وسیع «کلیدر» می‌شویم: «اهل خراسان مردم کرد بسیار دیده‌اند. بسا که این دو قوم با یکدیگر در برخورد بوده‌اند؛ خوشایند و ناخوشایند. اما اینکه چرا چنین چشم‌ه‌اشان به‌هم‌را ل خیره‌مانده بود، خود هم نمی‌دانستند. ما رال، دختر کرده‌نه اسب‌سیاهش را به‌شانه انداخته بود، گردن‌ش را سخت و راست گرفته بود و با گام‌های بلند، خوددار و آرام‌روم به نظمیه می‌رفت. گونه‌هایش برافروخته بودند.»

پرهیب امید را می‌شود در پایان «کلیدر» و هم «جای خالی سلوچ» دید، هرچند دور می‌نماید. اما «روزگار سپری‌شده…» با سرگردانی تمام می‌شود. سرگردانی و آگو به‌های ه‌ذیان گونه و تیریزده سامون با خود و تصویر یک زندگی که قرار نیست سربازیش را می‌گذراند. چرک، مغز پدرا و درد، درد، درد… و این در حالی ست که احساس می‌کنم عمیقاً از درون دارم ذوب می‌شوم و تحلیل می‌روم، و احساس می‌کنم دارم کوچک می‌شوم، کوچک و کوچک‌تر، مثل یک کودک. یک کودک لال، پدرا! آن قدر که دلم می‌خواهد گریه کنم. آری… چشمانم! یک جام در چشمانم می‌شکند، تیخیل، تیخیل.»

- روزگار خلق رمان

اما چرا «نحسی» نویسنده را در خود تنبیده و زندگی و نوشتن برای او که حین خلق «کلیدر» به «سماع» درمی‌آمده، چنین خفقان آور بوده است؟ او کلنگ برداشته بر گور گذشته تلخش کوبیده و رنج‌ها و «یاد‌های مردگان» ش را احیا کرده: «دوسه هفته‌ای است که مجلد اول روزگار سپری شده مردم سالخورده را به پایان برده‌ام و باز دچار این بغض شده‌ام، [...] چقدر بوی نیستی می‌آید

حتی از همین رمان روزگار سپری شده… که نوشته و می‌نویسم!- چقدر بوی نیستی و صدای نیستی می‌آید. [...] چقدر باید در باره نابودی و فاجعه نوشت! تمام نخیلیم پر از کابوس چوبه‌های دار و چهره‌های کبود و مسخ شده است از صداهای نیست شدن، از فریادهای نابودی.» «همه جز این، زمانه خلق این اثر نیز زمانه‌ای دیگر بوده است. از انقلاب خیلی نگذشته و کشور درست در میانه جنگ است و موشک‌ها به تهران هم می‌رسند. «مسئله من الان نوشتن نیست. مسئله‌ام این است که وقتی می‌روم نان بخرم خانه بیاروم، زیر آوار بمب نماند کسی. [...] این روزها بیشتر جدی‌تر از همیشه باید شرط «عمری اگر باقی باشد» را در حرف و سخن‌ها قید کرد، چون بنا بر مرگ گذاشته شده است و نفی زندگی.»

ولی مرگ نویسنده چیزی ترسناک‌تر از بوسه بمب‌ها بر زمین تهران را در جامعه‌اش دیده است. در یادداشتی به تاریخ ۲۹ آبان ۱۳۷۱ که خبر داده از به پایان آمدن کتاب دوم «روزگار سپری شده…»، می‌نویسد: «من به این درک رسیده‌ام که مردم ما در طول مدت اخیر، دچار پریشانی روحی شده‌اند به گونه‌ای که انگار دارند راه زوال اخلاقی را می‌پیمایند، می‌بینم و آن به آن تجربه می‌کنم که ایشان به هیچ ارزش و به هیچ هنجاری پایبند نیستند، و البته درک می‌کنم این نوعی واکنش طبیعی آن‌هاست در مقابل جرمیتی که در باورهای خود داشتند، و این بی‌اعتبار شمردن بیشتر معیارها و ارزش‌ها از جانب ایشان، ناشی از فروریختن باورها و هاشان است، اما چنین ادراکی نتیجه را تغییر نمی‌دهد.» او در ادامه همین یادداشت از تباهی جامعه می‌نویسد، از «بغض و میل دیوانه‌وار» مردم به بیشتر و بیشتر داشتن و عیاشی مصرف‌گرایی و رقابت بیشتر داشتن بر این‌ان از گذر کردن از هر کس و هر چیز و لگدمال کردن یکدیگر دریغ نمی‌کنند و در ادامه از احساس دیگری پرده برمی‌دارد: «عدم امنیت، احساس عدم امنیت یک خصیصه شده است در افراد، خصیصه‌ای که فقط در ارتباط با حکومت و با پلیس سیاسی و انواع پلیس‌ها معانمانی‌شود، بلکه این احساس عدم امنیت وجه و حضوری عام یافته است. انسان می‌ترسد دیگری، دیگران را ببیند، و اگر می‌بیند می‌ترسد

حرف بزند، و اگر حرف بزند، می‌ترسد باطن خود را بروز دهد.» شرح و تحلیل دیگری هم از دغدغه‌هایش و جامعه‌و مردم می‌دهد و یادآور می‌شود: «ومن متأثر از شرایط اخیر دست به نوشتن روزگار سپری… برده‌ام. [...] روح جاری در کتاب‌ها روحی مجروح، شکسته و آزرده بوده است، و مهم‌تر از آن روحی که باید اذعان دارم بیشتر سر به تو و فروخورده بوده است تا سرفراز و امیدوار.»

علاوه بر وضعیت اجتماعی که حواس حساس یک‌ه‌رمند و نویسنده را بیش از عامه مردم می‌گرد، دشواری‌های زندگی شخصی هم شدت گرفته است. در همین سال هاست که جلوانتشار آثارش را می‌گیرند، از دانشگاه اخراجش می‌کنند و درواقع دست می‌اندازند به گلولی خانواده‌اش: «تنها محل درآمد من از راه انتشار آثارم است، وقتی جلوان را بگیرند یعنی جلوزندگی و معاش خانواده‌ام را گرفتند.»

برادرش حسین به خارج از کشور رفته و وظیفه سروسامان دادن به خانواده او و فرستادنشان به خارج از کشور نیز باری بر دوش اوست. اما در این کار هم سنگ جلوپایش می‌اندازند. دوبار خانواده برادرش را از پای پلکان هواپیما برمی‌گردانند و اینجاست که نویسنده در خود می‌شکند:

درباره رمان «روزگار سپری شده مردم سالخورده» ی محمود دولت‌آبادی

به مناسبت سالروز تولد او

از رنج نوشتن

مجید خاکپور



این قول معروفی است که هر نویسنده‌ای را می‌توان تا حدودی در اثری که خلق کرده دید. «روزگار سپری شده مردم سالخورده»، رمانی است که می‌شود در آن با محمود دولت‌آبادی ملاقات کرد. بیش از هر اثر دیگرش، شاید حتی بشود با کمی اغماض- «روزگار سپری شده…» را در دسته رمان‌های خودزندگی‌نامه‌ای جای داد. اگرچه دولت‌آبادی جایی به وضوح و مستقیم به خویش‌نامه بودن این اثر اشاره نکرده، گفته است: «آنچه به زندگی من نزدیک‌تر است به نظم «روزگار سپری‌شده مردم سالخورده»، باید باشد که آن هم برابرم کتاب رنج‌باری بود.» «رنج‌باری» خلق این رمان ارتباط مستقیم دارد با زندگی او و زمانه خلق اثر، زیرا باید مرارت‌های زیسته و ازسر گذراندن‌اش را در دوران «اتفاق‌های مهیب»، تمام و کمال به یاد می‌آورد: «سرنوشت غم‌انگیز مرا بنگر! عمری را تلخ زیستن و پسانه عمر را به همان تلخی پرداختن…» پس از بازنویسی جلد‌های پنجم تا دهم کلیدر از خود می‌پرسد: «حال چه خواهم کرد؟ برای نوشتن سه طرح دارم [...] و سوم نوشتن زندگی‌نامه خودم که می‌خواهد و می‌باید بیان‌کننده زندگانی مردمی باشد که من و آن‌ها با همدیگر تمام ستم‌ها و رنج‌های زندگی دوران خود را کشیده‌ایم.» اگر اثر سترگش، «کلیدر»، از واقعه‌ای مایه و پر و بال گرفته، اشاره‌هایی که آورده شد برخی از نشانه‌هایی است که به ما می‌گوید نویسنده برای نوشتن این اثر سه‌جلدی که ۱۲ سال از عمر او را «بلعیده»، تا چه اندازه به زندگی شخصی‌اش نظر داشته است. حتی اگر این رمان را خودزندگی‌نامه هم ندانیم، نزدیکی آن به زندگی نویسنده بسیار زیاد است و در جاهایی به صورت تمام و کمال منطبق بر آن چیزی است که دولت‌آبادی از سر گذرانده و در گفت‌وگوها و نوشته‌های مختلفش از آن گفته‌است، از کوچ‌ها، رنج‌ها، مرگ‌ها… مرگ‌ها.

«تکیه بر دیوار نشستم، سر فرو انداختم و حقیقتاً مثل یک پیرمرد شروع کردم به‌های‌های گریستن و در آن لحظه بود که خودم را بیسی بی کس و بیچاره حس کردم و دلم شکست. غریب است آدم در این کشور و این جامعه…» در ادامه می‌نویسد: «وقتی با دیگران روبه‌رو می‌شوم برخوردشان چنان است که انگار می‌خواهند مرا بردارند و مثل حلوا روی سرشان بگذارند، اما در لحظه‌های دشوار زندگی چنانم که احساس می‌کنم در تمام این جهان هیچ کس را ندارم. الغرض گریستم [...]»

- نویسنده راهی جز پیروزش شدن ندارد
- محمود دولت‌آبادی در گفت‌وگویی «روزگار سپری‌شده…» را شاهکار خودش دانسته است. البته شاهکاری که به عقیده خودش آن‌طور که باید قدر ندید و حتی به عمد نادیده گرفتندش. در برابرش سکوتی معنادار کردند.

علاوه بر زجرهایی که دولت‌آبادی حین و برای نوشتن این اثر کشید، از موهایی و سوسه‌کننده هم گذشت. همان زمان که او را از دانشگاه اخراج کرده بودند، جلو انتشار آثار و در نتیجه معاش خانواده‌اش را گرفته بودند، به دعوت دانشگاه میشیگان به امریکا رفته بود، آنجا به او پیشنهاد بورس ۹ ماهه با حقوق و مزایای بالا شد که آن را رد کرد تا برگردد و کار ناتمام «روزگار سپری‌شده…» را تمام کند. و سوسه‌کننده‌تر این بود که به او وعده دادند اگر بماند، «کلیدر» به انگلیسی ترجمه می‌شود و شانسش برای بردن جایزه نوبل، که آن سال سر زبان‌ها افتاده بود یک نویسنده ایرانی به نام محمود دولت‌آبادی نیز در میان نامزدهای آن است، بالا می‌رود: «گفته شد که اگر بپذیرم و بمانم، کلیدر به انگلیسی ترجمه خواهد شد و ترجمه انگلیسی آن بخت دریافت جایزه نوبل دارد.» ولی من چه کنم خواهد داد. آن‌ها مطمئن بودند که این جایزه به ترجمه کلیدر به من اهدا خواهد شد. [...] اما نمی‌توانستم اقامت در امریکا را بپذیرم، باید بازمی‌گشتم به زندگی‌ام، به نوشتن روزگار سپری‌شده مردم سالخورده. آن کتاب فقط در ایران می‌شد نوشته‌شود. پس نمی‌توانستم خودم را برای اقامت قانع کنم، بالاخره باز گشتم.»

پس از بازگشت، با دعوتی به سوئد می‌رود. آنجا هم پیشنهاد اقامت خودش و خانواده‌اش را رد می‌کند: «طبق دوستی که داشتم به سوئد رفتم، دبیر کانون نویسندگان سوئد پیشنهاد اقامت دائم در سوئد کرد که بمانم. خانواده‌ام هم بیایند و مقیم آنجا شویم. گفتم: نمی‌توانم. باید برگردم.» گفت: «آنجا جنگ است، جنگ دوزخ است. بهتر است نروی.» گفتم: «جنگ واقعا دوزخ است.» و به شوخی ادامه دادم: «ولی من چه کنم که علی‌الاصول دوزخی هستم. [...] برگشتم و نشستم به کار روی روزگار سپری‌شده مردم سالخورده.» اما چرا این همه جزو این همه ایثار برای نوشتن یک رمان؟ چرا چه اجباری؟ «مجبور بودم؟ بله، مجبور بودم، شاید اگر درگیر و دچار نوشتن روزگار… نمی‌شدم، روزگار مرا درمی‌نوشت! و شاید می‌خواستم پاسخی به بودگاری خود بدهم.»

و در جایی دیگر نوشته‌است: «لابد از خود خواهید پرسید اگر کار ما تا بدین پایه شاق و نفس‌گیر است، ادامه دادن به آن چه لزومی دارد؟» ولی من به شما خواهم گفت موضوع عمیق‌تر از این حرف و سخن هاست، که من در کشاکش تجربه‌ای مرگبار قرار گرفته‌ام، تجربه‌ای جنگ است، جنگی گرم با مرگ و در درونش، و برای نویسنده راهی جز پیروزش شدن وجود ندارد.»

منابع:

- بدهکار از دنیای منم!**، گفت‌وگوی شیمابه‌رماننده با محمود دولت‌آبادی، *ویژه‌نامه روزری شرق*، ۱۴۰۱
- ۱۹۰۸۰۲ «نکته اینجاست!**، محمود دولت‌آبادی، *مجله تک‌پوش*، شماره ۸
- دولت‌آبادی، نشر چشمه**
- ۶۰۵ «روزگار سپری‌شده مردم سالخورده»**، جلد دوم: «برزخ خس»، محمود دولت‌آبادی، نشر چشمه و مؤسسه فرهنگ معاصر
- ۰۷ «هیچ وقت اهل بازی پنهان نبوده‌ام»**، گفت‌وگوی سیدفرزام حسینی با محمود دولت‌آبادی، *روزنامه اعتماد*، ۲۴ شهریور ۱۳۹۳
- ۲۷۰۹ سال کار روی دو کتاب، «روزنامه اعتماد»**، شماره ۱۲۴۳
- ۱۷۰۱۶۰۱۲ «این گفت‌و سخن‌ها…»**، محمود دولت‌آبادی، نشر چشمه
- ۰۱۵ «گفت‌وگوی همه‌ما از ایل آمده‌ایم»**، کتاب «قطره محل اندیش»، محمود دولت‌آبادی، مؤسسه فرهنگ معاصر

